

آمریکایکبارد جنگ شده بود. می خواستند کار را تمام کنند. از اول هم به صدام کمک می کردند اما حالا آمده بودند وسط معر که ناوهای پیشرفته شان آمدند سراغ نیروی دریایی ما. جوشن را کسی کردند نمی کردند کسی جرأت کند برای کمک برود سمتش اما سهند رفت. سهند را که زدند سیلان رفت.

ده روزی می شد که ناوشکن سیلان روی آب بود. رفت و آمد شناورهای خارجی رادر خلیج فارس زیر نظر داشت. حالا بعد از این مدت سوخت و آذوقه اش تمام شده بود و باید برمی گشت بندر. در همین مدت کوتاه خبرهایی به آنها رسید بود: ناوگان دریایی آمریکا به دو سکوی نفتی ایران در محدوده آب های ایران حمله کرده بود. به ناوشکن جوشن مأموریت داده بودند شهداو مجروحان احتمالی این سکوها را از روی آب جمع کند که آمریکایی ها این ناوچه را هم زده بودند. مدتی طول کشید تا به بندر عباس برسد و لنگر بیندازد. کنار بندر که رسید سهند را دید که به سرعت از ساحل دور می شود. دو ناخدا از طریق سیستم مخابراتی ناوشکن هایشان باهم صحبت کردند. ناخداشاهر خفر گفت که جوشن رازده اند و آنها هم می روند تا اگر کمکی از دستشان ساخته است بدهند. گفت که احتمالاً به سیلان هم مشابه همین مأموریت را ابلاغ خواهند کرد. اما برای ناخدا معنوی دیگر ابلاغ شدن و نشدن یکسان بود. نمی توانست دست روی دست بگذارد و پر پر شدن رفقاو دوستانی را که سال ها بود باهم به نگهبانی از آب های خلیج فارس مشغول بودند ببیند. به بندر عباس که رسیدند سیلان اعلام کرد سریع بهشان سوخت و آذوقه برسانند تا راه بیفتند. تصمیم خودشان را گرفته بودند. چهار ساعتی کنار ساحل بودند تا آب و آذوقه و سوخت بگیرند و حرکت کنند. در این مدت سسهند به نزدیکی جزیره هنگام رسید بود. آنجا یک هواپیمای

آمریکایی بدون اجازه به ناو نزدیک شده بود

و آنها هم زده بودندش. حالا باید

منتظر آمریکایی هلی نشستند.

کسی تصورش را هم نمی کرد

آنها چنین حمله ای به ناو سهند

بکنند. ارتباط سهند و سیلان باهم

تا آخرین لحظه برقرار بود. بچه های

ناوشکن سیلان از روی ناوشکنشان صدای

دوستانشان را که در فاصله سی مایلی شان بودند

می شنیدند، حتی صدای قربانی را که پشت توپ

۳۵ مایلی متری نشسته بود و تیراندازی می کرد. صدای اوراتا

لحظه ای که شهید شد، می شنیدند. سهند از قسمت سینه غرق شد و

هر که رادر ناوشکن مانده بود باخودش برد زیر آب.

اینکه می دانستند توان مقابله با آمریکایی ها را ندارند، اما

نمی توانستند به اتفاق هایی که افتاده بود بی توجه بمانند و جسارت

آنها را نادیده بگیرند. اتفاق هایی که افتاده بود هیچ جور قابل توجیه

نبود. زسماً آمده بودند توی آب های ایران، دو تا سکوی نفتی رازده

بودند، دو تا از بهترین ناوچه های ایران را غرق کرده بودند و بعد هم با

اطمینان از اینکه امکاناتشان از ناوچه های ایرانی بیشتر است با پررویی

### گزارش درگیری روز ۲۹ فروردین ۶۷

# دوم رمضان بود

تمام ایستاده بودند و تهدید می کردند که ناوچه ها نزدیکشان نشوند. می شد؟ رادیویی بی سی این موفقیت درخشان را اعلام کرده بود. البته به اشتباه سهند را سیلان معرفی کرده بود.

قبل از حرکت ناخدا معنوی، فرمانده ناوچه سیلان بچه هاش را جمع کرد. گفت «بنا بر اخباری که همه در جریانش هستید، داریم می ریم به جنگ کسی که سال ها دنبالش بوده ایم. حالا پاش رو گذاشته توی میدون، اما یک چیز رو باید بدوین، توی این داستان برگشتی نیست. با عشق می ریم. هر کس هست، بسم الله.»

هیچ کس پیاده نشد. تازه در همان چند ساعتی که سیلان در کنار اسکله سوخت و آذوقه می گرفت بختباری، افسری که چند روزی مرخصی گرفته بود هر طور بود خودش را به بندر رسانده بود تا به این مأموریت برسد. هر چه اصرار کردند نیا فایده نداشت. بالاخره هم سوار ناوچه شد.

با اینکه اجباری در این مأموریت نبود، حتی سربازها هم حاضر

نشند پیاده شوند. سیلان راه افتاد؛ با همه خدمه ای که از

سینه تا پاشنه ناوشکن سر جایشان مستقر شده بودند. از

دور صدای بمب ها و موشک هایی که آمریکایی ها به

جنازه سهند می زدند می آمد. انگار رگورد گذاشته

بودند تا در عرض چند دقیقه غرقش کنند. اما

این طور که پیدا بود هنوز هم دست از سرش

بر نمی داشتند. سیلان مستقیم رفت سمت جزیره هنگام. با سیستم های کنترل آتشی که خاموش بودند. اگر آنها را روشن می کردند، هواپیماهای آمریکایی ردبایی شان می کرد. آن وقت دیگر نیازی به نزدیک شدن نبود: از همان دور با موشک هایشان راحت سیلان را می زدند.

سیلان به محل انفجار سهند نزدیک شده بود. همین موقع بود که صدایی را از توی بی سیم شنیدند: «بعدی» صدای آمریکایی ها بود. ناوچه رادیده بودند و داشتند می آمدند سر و قتش. دیگر خاموش و روشن بودن سیستم آتش فرقی نداشت. سریع دست به کار شدند تا از خودشان دفاع کنند. سیستم جنگ الکترونی کشان را راه انداختند و هواپیماها را زیر نظر

گرفتند. به محض اینکه هواپیماها روی ناوشکن قفل می کردند سیلان کنار جزیره مانور می کرد، چون اکوی جزیره بزرگ تر از ناوشکن بود. موشک هامنحرف می شد و به جزیره می خورد. بدجوری گیر افتاده بودند. هواپیماها از توپ های ناوشکن می ترسیدند و نزدیک نمی آمدند. به نظر می رسید دفاع ناوشکن، هواپیماها را از حمله منصرف کرده است. لاقل رادار ناوشکن که دیگر چیزی نشان نمی داد. سیلان به طرف لنگر گاه راه افتاد. اما یک دفعه چیزی رادر آسمان دیدند. نقطه ی سیاهی با شتاب داشت به سمت جزیره می آمد. نزدیک سیلان که رسید، رفت زیر آب و منفجر شد. یک بمب لیزری بود. ناوشکن از زیر شکاف برداشت و تیر اصلی ناوشکست. قسمت جلو و سه چهارم قسمت برق سیلان از بین رفت. آب همین طور وارد ناو می شد و ناوشکن راستگین می کرد.

هر آن امکان داشت ناوشکن منفجر شود. اما حتی یک نفر از ۱۵۰ خدمه از سر جایش تکان نخورد. آنها که در قسمت سینه ناو بودند از شدت انفجار مجروح شده بودند. سینه ناو داشت آرام می رفت زیر آب. کسانی که آن جا بودند از جایشان تکان نمی خوردند. طوری به ناوشکن نگاه می کردند که انگار دارند از عزیزشان دل می کنند. هر طور بود سینه ناو را ترک کردند. پزشک یار آمپول های مورفین را از گاوصندوق فرمانده برداشته بود و سراغ مجروح هایی رفته بود که در دامانشان رابریده بود.

رادیویی بی سی این موفقیت درخشان را اعلام کرده بود. البته به اشتباه سهند را سیلان معرفی کرده بود



هواپیماها هنوز بالای سر سیلان می چرخیدند و جولان می دادند. اما ظاهراً دیگر دستور نداشتند ناوشکن را غرق کنند. هیچ امیدی به امداد هوایی نبود. منتظر ماندند تا یک یدک کش رسید. ناخدا معنوی زخمی ها را به زور سوار یدک کش کرد. هر چند بعضی ها باز هم از ناوشکن دل نکندند و ماندند. بچه های برق، برق اضطراری ناو را اکار انداختند و به ناخدا خبر دادند تو پخانه هم آماده شلیک است. افراد بخش کنترل صدمات ناو هم با سرپرستی ناخدا الطیفی که افسر مکانیک بود سعی می کردند بدنه ناوشکن رادر جاهایی که آب گرفته بود تقویت کنند تا فشار آبی که از زیر به ناوشکن وارد می شد، آن را از هم نپاشد. لنگر را هم انداختند که ناو به سمت جزیره نرود و به اصطلاح به گل ننشیند.

غروب که شد هواپیماها برگشتند. حدس زدند با شرایطی که سیلان دارد خودش تا چند ساعت دیگر زیر آب می رود و نیازی به ادامه بیماران نیست. سیلان هم دیگر باید برمی گشت. اما با وجود بی برقی چطور لنگر را می کشیدند بالا که راه بیفتد؟ تنهاراه این بود که سر لنگر را از کشتی باز کنند و لنگر را ببندازند توی آب. ناخدا اشکان با اینکه پایش ورم داشت، وارد چال زنجیر شد و لنگر را باز کرد. از ساحل هم کمک رسید. اما بندر هنوز آمادگی ورود سیلان را نداشت. با وضعی که سیلان داشت حتماً باید روی حوض خشک می رفت. باید صبر می کردند تا صبح شود. هر آن امکان داشت سیلان غرق شود. اما چاره ای نبود.

۲۴ ساعت بود نه چیزی خوردند و نه چشم روی هم گذاشته بودند. تا یدک کش از دو طرف کنترلش می کردند تا به بندر برسد. وارد بندر که شدند، نای ایستادن نداشتند. تشنه و گرسنه بودند. آب می خواستند؛ آب خنک. لیوان هایشان در تشت های بزرگ آبی که تکه های یخ درش شناور بود می زدند و باو لع سر می کشیدند. دلخور بودند که چرا از آنها استقبال لازم نشده. مگر نمی دانستند که آنها در این مدت چیزی نخوردند؟ چشم های متعجب بچه های ساحل، آنها را دیر به خود آورد: دوم رمضان بود.

با اینکه اجباری در این مأموریت نبود، حتی سربازها هم حاضر نشدند پیاده شوند. سیلان راه افتاد؛ با همه خدمه ای که از سینه تا پاشنه ناوشکن سر جایشان مستقر شده بودند